

یادداشتی بر کتاب «ازلیات» رضا جمالی حاجیانی، نشر چشمه، ۱۳۹۸

## دست‌هایت داستانی از یوساست\*



رسول پیره

رسم این است که منتقد یا ریویونویس درباره اهمیت نویسنده و ارزش کتاب چیزی بنویسد و مثلاً بگوید که شاعر یا نویسنده فلان جایزه را برده یا شعرهایش نوی مجله معتبر خارجی ترجمه و منتشر شده تا خواننده‌ها گوشی دست‌شان بیاید که کتاب ارزشمندی است و وقت‌شان تلف نمی‌شود. این هم راهی است اما وقتی می‌افتنی در فراز و نشیب کلمه‌ها و تنگنای جملات ملال آور و خسته کننده می‌شود. آخرش هم نمی‌توانی بگویی تکلیفت با کتابی که معرفی کرده‌ای و چندخطی برایش نوشته‌ای چیست. ترجیح می‌دهم همان اول تکلیفم را با کتاب روشن کنم یعنی وقتی هنوز رنگ‌ها و صداها و معناها توی گوشم مانده. ارنست همینگوی، تفنگش را در همان عکس معروف روبه خواننده نشانه رفته است. انگار که وسط مزرعه‌اش در هاوانا ایستاده باشد بین آن همه سگ و گربه خانگی. این جلد کتابی است که دست گرفته‌ام. کتاب را سه چهار بار با فاصله خواندم و تمام کردم. می‌خواهم بنویسم چرا خوشحال و راضی هستم.

پنج دفتر شعر در یک کتاب. دفتر اول شعرهای کوتاه به هم پیوسته که نسبت و رگ و خون مشترک دارند. عاشقانه‌ای برای محبوب شاعر-الی- که شاعر چهره‌اش را در طبیعت و زندگی می‌بیند. عاشقانه‌هایی مدام که به شیوه‌ای دلپذیر، از فراق و دوری و دلنگی محبوب حکایت می‌کند. نقطه قوت جمالی همین دفتر است. همین دفتر اول گواه اینکه شاعر غنایی است و ذهن خلاق و پرشوری دارد. تخم این آرزو را در دل ما می‌کارد که‌ای کاش شعرهای بلندی مثل آداب سر بریدن معشوق را در این دفتر ببینیم که دست‌کم توی این کتاب نمی‌بینیم.

جمالی حاجیانی ازلیات، شاعری شهودی‌تر است از جمالی ماهیان خاخری و چند وقفه مه. طبیعت، چهره حاضر تمام شعرهای ازلیات است. جمالی ازلیات فراری از شهر و پناهنده به دشت و کوه و هم پال مرغان دریاست. یعنی با شاعر شهرنشین تهرانی طرف نیستیم. کما اینکه اصلاً ندانیم اهل بوشهر است و جنوبی است.

شاعر برای بسط ایده شعرها نظیر می‌نویسد و به تشبیه مایل است. استعاره کمتر از تشبیه در کتاب ریشه زده. تشبیهاتی درخشان و شفاف مثل: توشا‌خ‌ای هستی/ که از برف بیرون مانده (ص ۱۰) دست‌هایت داستانی از یوساست/ می‌تواند سرزمینی را جابه‌جا کند(ص ۱۷)

مورچه‌ای هستم/ که به سیلوی گندم رسیده است.(ص ۱۱) می‌خواهم آرام از تو حرف بزنم/ رودخانه با گلولی پر از سنگ

چطور حرف بزند(ص ۱۲)

گاهی مرگ از یادمان می‌رود/ مانند خالی روی شکم. تشبیهات کتاب اغلب مرسل است و شاعر با آوردن تشبیه، شعر را راه می‌برد. ناهمگونی‌ها به چشم نمی‌آید در ازای آن همه لطفی که خواندن و تصویرهای کتاب دارد.

غلو بی حد و تصنع ندارد و محبوب را همان قدر انسانی می‌بیند که بقیه آدم‌ها را. عادی و پیش پا افتاده نیست و برداشت تازه‌ای از سرنوشت عاشق می‌دهد و همین رنگ رمانتیک می‌دهد به شعرها، اگر رمانتیک را لغت محترمی بدانیم. از قضای روزگار شعر جمالی از ایدئولوژی‌های سنتی و ادعاهای متضاد و انگاره‌های افراطی زبان مصون است. یکسره تجربه



زندگی است. کنجکاوی سرخوشانه‌ای که به همه سوراخ سنبه‌ها سرک می‌کشد. «لغت رمانتیسم را که می‌گوییم همان هنر مدرن را گفته‌ایم- یعنی صمیمیت، معنویت، رنگ، اشتیاق به امر متناهی» این کلام بودلر درباره ویلیام ترنر نقاش رمانتیک انگلیسی است که اگر بکنشیمش به اقلیم شعر، ازلیات مصداق ایرانی‌اش است. همان را دارد با خرده‌ای ایرانی سازی. ازلیات جمالی کتاب خوبی است نه به این دلایل که نوشتن به‌خاطر اینکه ساده و بی‌پیرایه است و ادعای فلسفه بافی نمی‌کند و اگر عاشق است دارد درک یک عاشق را می‌نویسد و اگر اندوهناک و مرثیه سراسر غمگین است و معنا را به تعویق نمی‌اندازد.

جمالی، رفتاراش با کلمه‌ها غریب نیست. تکرار بی‌مورد و

دوشعر از همین دفتر

گلویت را  
در گفت‌وگوی دوا بر یافتم  
و سفید دندان‌هایت را  
در یک شعر ترکی پیدا کردم  
با موهابیت

من بازگشته‌ام  
با خون رفیقم  
با بوسه‌ام

که ریشه تمام درختان را سست می‌کند

نوری که در اتاق گم می‌شود

هوای سینه من است

سینه من

که در میدان اصلی شهر

با یک گلوله سکوت می‌کند

صدایم نکن

نه صدایم نکن

که هجران با لوازم آلوده‌اش هجران است

تو از خیابان چه می‌دانی

و رنجی که درختانش می‌کشند از هجران

قسمت‌ات دادم به کوه

و آبی از رنگ‌های ممنوعه بود

گفتی: «آوارگی به کوه و بیابانم آرزوست.»



نرگس دوست

ویران‌ام

تا قامت ماه

با سایه باد

نشانید آن شاخه بلوط

تابوت مغمومی

روی شانه آتش است

آتش آتش از سرخی ماه، گل عنابی برویی

برویی در سینه ده

برویی بر سر دشت

برویی در سراپای دهدشت

و مدام هی آب از زاغ پلکت بپرد!

بر برانی شاخ‌ها

■ سه‌شنبه ۲۹ مهر ۱۳۹۹

■ سال بیست و ششم

■ شماره ۷۴۷۲



حبیب پیام

آنها فکر می‌کنند

انسان‌ها

هرجایی بروند هیچ جایی نرفته‌اند

زیرا پله‌های برقی

زیرا دکمه‌های بالا بر

در حواس پرتی این متن

آنها فکر می‌کنند

برای رسیدن به خانه

چیزی به نخ‌های بخیه اضافه کرده اند

عاق کردن چراغ راهنمایی

چراغ راهنمایی را دعا کردن

برمی‌گردم از دار پایین بیایم

از فکرهایی که گم شدند

از ولگردی کلمات ما در ملکوت

شب شدیم

زیرا در عصر یخبندان اهواز

شکوفه‌های سیب دوبار می‌ترسند

و در میدان گمرگ تهران

زمین از دنیا خوشش آمد و رفت آسمانی

شد و رهگذران

به کلمات پک زدند و از ریخت و پاش

خدایان

زیرا در خیابان خانه‌نشین شدیم

آنها فکر می‌کنند.

۲

قبل از آن گفت

صدای سقوط سنگ‌ها به دره‌ها

محرمانه‌است

خواست بگوید که دکمه پیراهنش درخت شده نگفت

گفت:

فیلسوفان توت خشک شده می‌خواهند

ولیوان‌هایی هست که فقط در زمستان

شکوفه می‌دهند

و پنجره‌هایی که سخت دل‌تنگ سقوط من‌اند

چرا که شب لوزی است

چرا که بیشتر باید تلاش کند

و مورچگانی هستند

که لباس‌های زیرمان را به لانه می‌برند و می‌آورند

می‌برند و نمی‌آورند

جالباس کهنه درخت

در گلولی من

پذیرفتم دهان باز کنم

صدای شیشه اسبان تازه رم‌کرده بشنوید

دهان باز کنم

حروف لب‌پریده مجسمه شوند

استخوان‌های زمین چقدر سگ‌جان‌اند.



حیدر کاسبی

۱

من احتمال برف

در کوهساران بی‌کلاغ دورم

قرار بود از قبيله کردها باشم

و پدرم

مهربان‌تر از هر مردی به همسرش

اخم می‌کرد

یک‌جوری

که هیچ‌کدام از پسرانش سقط

نمی‌شد

کاش به دنیا می‌آمدم

و مادرم یک اسم خوب رویه می‌گذاشت؛

مثلاً

حیدر...

۲

لا بد به درجه‌ای آبی خبره‌ام

و نصف شب

به نصف دیگرش رسیده است

بسیار شادم که می‌توانم ماه باشی

و در شفقت شب این شفاخانه کار

کنی.

۱

تن دیدنی‌ام را

دور که می‌کنم از خود

آن سوی پوستم را

به دقت ندیده‌اند.

تا نظاره پرندگان به صبح

تا آن چه به ارتعاش دست‌هایم

ختم می‌شود

گاه تبدیل به فکری خاص می‌شوم

به کسی خاص که مشغولم.

از تعریف‌های قاب شده فراری‌ام

با پیراهن شبانه روز بر تن

حق اوست که

از من خسته شود اما

که گاه برهنه ساختن یک جمله

ممکن است تبدیل به خنجر می‌شود

که بر گلولی رودخانه بکشد.

۲

شاید هم با همین لباس

که از خانه می‌زنم بیرون

در جایی گم

به خاکم بسپارند

نمی‌خواهم که بترسید.

من این روزها از روز

چیزی به طور شفاف نمی‌دانم

مثل عاقبت همه میوه‌ها که

به روی یک میز شکل نمی‌گیرند

شاید وقت‌اش رسیده

از این درخت بیفتم پایین

همین درخت دیگر...

۴

درست به مثل وقتی که

دلم به یاد تو بیفتم

و تصویرها به صف برسند

بعد به روز کاغذند

در جاهایی دیگر از این جهان نیز

که سوخته است اکنون

دل‌های دیگری هستند

که یاد دوست بیفتمند

و من از همین شباهت‌ها

به این زبان رسیده‌ام

با وقتی که در برهنه شدن رازهایی

آدمیانی لال بشوند.

تا حتی دنبال نام نهدان

به روی اشیایی

پیراهنی خیس به تن نداشته باشم.

۳

چون نمی‌گذارم که از یادم برود

از شکل‌های گونه‌گون

این جهان آکنده است.

و من گاه در دست‌های خود

چه خوب داخل می‌شوم و

بیرون بزنم

در خود چه خوب

پاهای‌ام در خود جای می‌دهند مرا

و ستارگانی در خون من

ادامه خود هستند.

حالا می‌خواهم

خیلی از خاطرات را

بر زمین بگذارم.

تا به لمس و حس درون

جوانه‌های تازه‌ای

در من به اتفاق تبدیل شوند.